

محمود دولت آبادی زنده بودن خود را اعلام کرد !

زندگی اش خجسته و دراز باد !
چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست
که خدمتی به سرا، برنیامد از دستم

شرمنده ام که تن و قلبی شکسته و بخیه دوخته دارم و بدون داروهای
که حتا در ایران یافت نمی شود، سه روز هم نمی توانم زنده بمانم و
جمهوری اسلامی با یک بازداشت سه روزه به آسانی می تواند جان مرا
هم مانند هزاران هزار ایرانی دیگر بگیرد، وگرنه به ایران می رفتم
و دهان گوهر بار استاد محمود دولت آبادی را می بوسیدم و در کنارش
می ماندم.

از شگفتی های حکومت فداییان اسلام یعنی ملایان برپا کننده ی کودتای
۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۸ (نه بهمن ماه ۱۳۵۷) این
است که ملت ایران را در برابر چشم جهانیان زنده به گور کرده است و
به شگردهای گوناگون (زندان ، شکنجه ، بی دارویی ، بی غذایی ،
فقر ، جهل ، خرافات ، مواد مخدره ، آلودگی محیط زیست، جنگ روانی و
. . .) آنان را می کشد و ” سیادان دریا بارهای دور / و بردن ها و
بردن ها و بردن ها / و کشتی ها و کشتی ها و کشتی ها / و گزمه ها
و کشتی ها (و شاید امروز باید گفت : و ملاها و سرداران و مشتی ها
!) «شعر از مهدی اخوان ثالث است».

از میان ده ها میلیون ایرانی زنده بگور که هنوز کشته نشده اند و
به بهای جان خود گاهی می توانند زنده بودن خود به گوش مردم جهان
برسانند ، آقای محمود دولت آبادی روز سه شنبه ۲۲ اردیبهشت ماه ،
تصادفا در جایی قرار گرفت که توانست چند جمله در دفاع از حقوق
مردم زنده بگور ایران به جمع کوچکی از هم میهنان خود بزند و
امروز من آن را برای شما بازگو می کنم.

او را ناخواسته به خیمه شب بازی انتخاباتی (یعنی انتصابات)
میرحسین موسوی بردند. موسوی همان کسی که از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۸ نخست
وزیر بوده است و دستش به خون بی گناهان بسیاری آلوده شده است. او
از سال ۱۳۵۸ تاکنون عضو شورای انقلاب فرهنگی است و در طول سالهای
حضور خود در عرصه سیاست نخست وزیر، وزیر امور خارجه، عضو شورای
مرکزی حزب جمهوری اسلامی ، عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام ، رییس

فرهنگستان هنر بوده و ... کار روزگار را ببینید که محمود دولت آبادی نویسنده ی کلیدر و آفریدگار شیرمحمد ناخواسته در چنین مخمصه ای گرفتار می شود. مردمی که ارزش این نویسنده ی توانا را می دانند، با خواهش و تمنا و هلله و فریاد او را به جایگاه تعزیه گردان های « انتصابات نه انتخابات» می کشند. در چنین جایی او چه بگوید تا نشان دهد که با غاصبان حقوق مردم و جنایتکاران جمهوری اسلامی همراه نیست؟

من گوشه ای از درک و برداشت خودم را از این خبر و سخنان آقای دولت آبادی در اینجا می نویسم و یقین دارم هم میهنان زنده به گور من از سخنان آقای دولت آبادی هزاران نکته و دردی را حس می کنند که خود روزانه با آن ها روبرو هستند.

او سخن خود را با یک پرسش چند پهلو آغاز می کند: « خدا یا مسجد من کجاست . . . ای ناخدای من؟ » این نویسنده ی غیرتمند زنده بگور ، زنده بگور بودن خود را در زندان ایران چنین به زبان رانده است: « . . . فقط می خواهم مروری داشته باشم بر دورانی که در آن به طرز مضاعفی پیر شدیم؛ یعنی ما را پیر کردند و خواستند که بمیرانند. و این بیش از آنکه از نظر من امری تراژیک باشد، یک سوال است.» او هوشمندانه می گوید: این «یک سوال است». سوال یا پرسش آدم را در پی پیدا کردن پاسخ به فکر وامی دارد ، آدم فکرش به هزار جا می رود و هرکس به فراخور دانش و خرد و جهان بینی خود به چیزهایی می اندیشد.

آدم اگر خیلی ساده و بی خبر باشد فکر می کند لابد چون مملکت اسلامی شده و در میخانه ها را بسته اند ، آقای دولت آبادی پیر شده و دارد از دست می رود. کسی اگر کمی با هوش تر باشد فکر می کند لابد اجازه ی چاپ کتابش را نداده اند پیر شده است. آدم اگر سیاسی تر و پیچیده تر فکر کند ممکن است عقل اش به آنجا قد بدهد که نکند چون خامنه ای به آقای دولت آبادی امکان نمی دهند که رییس جمهور شود کسانی مانند احمدی نژاد، جای او را گرفته اند پیر شده است. در پاسخ به آن سوال آدم ها ممکن است به خیلی چیزها فکر کنند؛ به نفت به غارت منابع این ملت فقیر که از زمان قرارداد داری تا به امروز با ناجوانمردی و بی رحمی غارت می شود ، به از دست رفتن دین و شرف و ناموس مردم ، به توپ بستن مجلس در زمان محمد علی شاه مخلوع، به قرارداد ۱۹۱۹ ، به کودتای رضاخان میرپنج به کودتای ۲۸ مرداد ، به کشتارهای جوانان مان در زندان های جمهوری اسلامی ، به جنگی که ساخته و پرداخته ی دولت های امپریالیستی جهان خوار بود و میلیون ها جوان ایرانی و عراقی را قربانی فروش اسلحه و غارت این دو کشور کردند و بالاخره هم جام زهر نصیب شان شد، در پاسخ به چنین

سوالی باید اندیشید. چرا استاد می گوید مارا پیر کردند ، آدم چگونه و در برابر چه رخدادی ناگهان پیر می شود ؟ یا ناگهان میرانده می شود؟ خبر یا فاجعه اگر بسیار بسیار بزرگ و سهمگین باشد آدم را در جا می کشد و یا یک شبه پیر می کند. این بستگی دارد به اندازه ی علاقه ی آدم به آن چیزی که در یک فاجعه از دست می دهد. اگر آدمی مانند دولت آبادی آنقدر عمیق، درد آدم های کلیدر را حس کرده باشد و حسرت علائقش به یک آبادی کوچک و نازنینانش را در یک رمان بزرگ بیان کرده باشد، ببینید برای از دست رفتن یک سرزمین بزرگ و تاریخی با مردمان نازنینش چه می کشد و تا چه اندازه پیر می شود؟

البته او آنقدر هوشمند و خردمند هست که در آن تنگنا پاسخ آن سوال را ، خود بدهد. اگر به تک تک واژه هایی که دهان گهربارش درآمده با ژرف بینی بیندیشیم پاسخ های بسیاری را خود به آن سوال داده است.

او در آغاز سخن می پرسد: « خدا یا مسجد من کجاست؟ » گویا او در پی مزگت خود است که عرب ها آن را گرفتند و مانند شیر بی یال و شکم و سر و دم ، مسجد ، نامیدندش؛ (ای برادر می ندانم تا چت است - کت وطن گه دیر و گاهی مزگت است / شیخ روزبهان) و همانجا از خدا روی بر می گرداند و نا خدا را به خویش می خواند. او به روشنی بیان می کند که به خواست خود به آنجا و برای تبلیغ کسی نرفته است. سپس او به ملت می پردازد و این که این ملت چرا امت شد و چرا دوباره ملت شد و این ملت چرا یک ملت به معنای ملت مستقل و برگزیده ی مردم خود نیست. روشن است که غم ملت را می خورد و این پیری مضاعف که او از آن نام می برد در غم چنین ملت عزیز است. آن که امتی است از ملت بیگانه است و وطن داری و وطن خواهی را به شیوه ی دولت آبادی یا دهخدا درک نمی کند که می گوید: « هنوزم ز خردی به خاطر درست - که در لانه ی ماکیان برده دست / به منقارم آنسان به سختی گزید - که اشکم چو خون از رگ آن جهید / پدر خنده بر گریه ام زد که هان - وطن داری آموز از ماکیان » .

وطن و وطن داری از آن روی در جمهوری اسلامی معنا و مفهوم خود را از دست داده است که محتوای تعلق اش به صاحبان اش یعنی ؛ شما یعنی ملت ایران ، از آن سلب بشود. جمهوری اسلامی می خواهد نشان دهد این وطن صاحب ندارد و امت می تواند آن را به تاراج ببرد. برای همین هم هست که ملت ایران از گرسنگی و بی دارویی می میرد اما دختر و پسرهای جوان فلسطینی و لبنانی و عراقی و دیگر مسلمان ها (شیعه یا سنی) با همان پول ها لباس های یک شکل و یک دست نو و تازه اسلامی بر تن می کنند ، بمب به شکم خود می بندند و با گلوله و

خمساره ها ی اهدایی جمهوری اسلامی، یک دیگر را تکه تکه می کنند. اگر به سخنان دولت آبادی در ستاد انتصابات (نه انتخاباتی) نخست وزیر سابق حکومت اسلامی با دقت و با توجه به علائق و اندیشه های این نویسنده دانا و توانا نگاه کنیم می توانیم بسیاری از سخن های نا گفته او را از میان سطور نا نوشته ی او بخوانیم. کاش دیگر هم میهنان ما هم با ایجاد چنین فرصت هایی زنده بگور بودن خود را به مردم جهان بفهمانند. جانش از گزند گزمه های دشمنان مردم ایران بدور و زندگی پربار و پربهره اش دراز باد!

تارنمای یاری چنین نوشته است:

محمود دولت آبادی: ما را پیر کردند و خواستند که بمیرانند

یاری: نشست شاعران و ادیبان حامیان میرحسین موسوی که عصر روز 22 اردیبهشت در تالار مسجد امیرالمومنین بلوار مرزداران توسط اعضای ستاد 88 برگزار شد، میهمان ویژه ای داشت. همه آنهایی که گوش به اشعار شاعران سپرده بودند به یکباره متوجه ورود میهمانی شدند که چند نفر او را همراهی می کردند و هر قدم که پیش می آمد سالن به احترامش از جا بلند می شد. محمود دولت آبادی کنار دیوار تالار را که منقوش به تصاویر میرحسین موسوی بود طی کرد و کنار حاضران نشست.

به گزارش سرو، قرار بر سخنرانی دولت آبادی نبود ولی شور و درخواست حاضران او را مجاب کرد تا چند دقیقه ای در جمع دوستداران میرحسین موسوی سخنرانی کند. با تشویق حضار روی سن رفت و بعد از ذکر جمله "خدایا مسجد من کجاست... ای ناخدای من" حرف هایش را این گونه بر زبان آورد: «اگر من اینجا هستم به اعتبار احترامی است که برای دعوت کننده خود قائلم. آقای مسجد جامع یادآور دورانی از مدیریت فرهنگی هستند که دوره خوبی بود. من نیامده ام برای کسی تبلیغ کنم چرا که اینکاره نیستم. اگر هم چیزی به ذهنم رسیده، در مطبوعات بیان کرده ام. فقط می خواهم مروری داشته باشم بر دورانی که در آن به طرز مضاعفی پیر شدیم؛ یعنی ما را پیر کردند و خواستند که بمیرانند. و این بیش از آنکه از نظر من امری تراژیک باشد، یک سوال است.»

دولت آبادی که با لحنی غم آلود و اعتراضی سخن می گفت ادامه داد: «ما در کجا زندگی می کنیم؟ چه مناسباتی با یکدیگر داریم؟ چند سالی است که شده ایم ملت ایران. قبلا امت بودیم. حالا هم در عین اینکه ملت ایرانیم، بخشی از امت محمدی هم هستیم. ولی این چگونه ملتی است که در آن هیچ کس از دیگری خبری ندارد؟ این چگونه ملتی

است که هیچ گونه مناسبات انسانی فیما بین در آن برقرار نیست و فقط در آستانه انتخابات است که حق داریم به عنوان ملت مطرح شویم و در جایی جمع شویم و احیانا حرفی بزنیم.»

وی خطاب به مخاطبانش گفت: «من نویسنده مملکت شما هستم. معمولا به مناسبت، برنامه های فرهنگی تلویزیون را نگاه می کنم. و وقتی که دکتر محسن پرویز به عنوان معاون وزیر ارشاد در آن صحبت می کند بیشتر دقت می کنم. در آخرین گفتگوی او که با آقای حیدری در تلویزیون انجام شد، وقتی از وی پرسیدند که چگونه ممکن است که معدود افرادی بر تمام نویسندگان و شاعران و محققان و اندیشمندان این مملکت اشراف داشته باشند، او اول پاسخ داد که ما باید این بحث را در جای دیگری مطرح کنیم ولی بعد گفت که ما بر اساس آیین نامه انقلاب فرهنگی در مورد کتاب تصمیم می گیریم.»

دولت آبادی سپس با لحنی رسا و پرطنین ادامه داد: «من نویسنده مملکت ایران هستم. از نظر من انقلاب فرهنگی اقدامی غیرقانونی بوده است و به هیچ وجه مشروعیت ندارد. من به قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران رای دادم و تنها آن قانون را می پذیرم و آثار ادبی و فرهنگی ما باید بر اساس همین قانون مورد قضاوت قرار بگیرد. پای این قضاوت هم می ایستیم. انقلاب فرهنگی که شیخ آن دکتر سروش بود تقلیدی مضحک از امری سخیف بود که در چین انجام شده بود. آن انقلاب فرهنگی دامن یکی از چهره های معاصر جهان را برای همیشه لکه دار کرد؛ یعنی مردی که مردم پریمیٹیو کشوری را به دنیای بزرگ معرفی کرد، با آن انقلاب در چین به لکه ای سیاه دچار شد. بنابراین تقلید از آن انقلاب تقلید از یک شناعت بود.»

نویسنده رمان های «کلیدر» و «جای خالی سلوچ» تاکید کرد: «من به مسئولین ارشاد می گویم که آن آیین نامه نه قانونیت دارد و نه مشروعیت. ما قانون اساسی داریم. آن انقلاب فرهنگی باعث شد تا جامعه فرهنگی ایران از مغز تهی شود.»

وی سپس عبدالکریم سروش را خطاب قرار داد و گفت: «آقای سروش، شما علمدار رفتار شنیعی شدید که باعث شد بهترین فرزندان این مملکت بگذارند بروند تا شما شعر مولانا را حفظ کنید و به ما تحویل بدهید و تحویل بدهید و باز هم تحویل بدهید.»

دولت آبادی به انتخابات هم اشاره کرد و گفت: «من به کسی رای می دهم که از تمام ایرانیان فرهیخته ای که از این کشور بیرون رانده شدند، اعاده حیثیت کند و به کسی رای می دهم که به انسجام ملی معتقد باشد. ما را نسبت به هم غریبه کرده اند. اگر کسی که این ستاد مال اوست چنین قابلیتی دارد از رای دادن به او پشیمان نخواهیم شد. مسئله اشخاص نیستند، مسئله یک ملت است. ملت دارد از

برکت رفتار آقایان به جان هم می افتد. مملکت داری یعنی مردم را نگه داشتن. زخم زدن به مردم و تاب زخم را آوردن از سوی مردم باید تا به حال حوصله آقایان را هم سر برده باشد. شما با چه مرهمی می توانید به این زخم ها التیام ببخشید؟»

محمود دولت آبادی زنده بودن خود را اعلام کرد !
زندگی اش خجسته و دراز باد !

چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست
که خدمتی به سرا، برنیامد از دستم
شرمنده ام که تن و قلبی شکسته و بخیه دوخته دارم و بدون داروهایی که حتا در ایران یافت نمی شود، سه روز هم نمی توانم زنده بمانم و جمهوری اسلامی با یک بازداشت سه روزه به آسانی می تواند جان مرا هم مانند هزاران هزار ایرانی دیگر بگیرد، وگرنه به ایران می رفتم و دهان گوهریار استاد محمود دولت آبادی را می بوسیدم و در کنارش می ماندم.

از شگفتی های حکومت فداییان اسلام یعنی ملایان برپا کننده ی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۸ (نه بهمن ماه ۱۳۵۷) این است که ملت ایران را در برابرچشم جهانیان زنده به گور کرده است و به شگردهای گوناگون (زندان ، شکنجه ، بی دارویی ، بی غذایی ، فقر ، جهل ، خرافات ، مواد مخدره ، آلودگی محیط زیست، جنگ روانی و . . .) آنان را می کشد و " سیادان دریا بارهای دور / و بردن ها و بردن ها و بردن ها / و کشتی ها و کشتی ها / و گزمه ها و گشتی ها (و شاید امروز باید گفت : و ملاها و سرداران و مشتی ها (!) «شعر از مهدی اخوان ثالث است».

از میان ده ها میلیون ایرانی زنده بگور که هنوز کشته نشده اند و به بهای جان خود گاهی می توانند زنده بودن خود به گوش مردم جهان برسانند ، آقای محمود دولت آبادی روز سه شنبه ۲۲ اردیبهشت ماه ، تصادفا در جایی قرار گرفت که توانست چند جمله در دفاع از حقوق مردم زنده بگور ایران به جمع کوچکی از هم میهنان خود بزند و امروز من آن را برای شما بازگو می کنم.

او را ناخواسته به خیمه شب بازی انتخاباتی (یعنی انتصابات) میرحسین موسوی بردند. موسوی همان کسی که از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۸ نخست وزیر بوده است و دستش به خون بی گناهان بسیاری آلوده شده است. او از سال ۱۳۵۸ تاکنون عضو شورای انقلاب فرهنگی است و در طول سالهای حضور خود در عرصه سیاست نخست وزیر، وزیر امور خارجه، عضو شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی ، عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام ، رییس فرهنگستان هنر بوده و ... کار روزگار را ببینید که محمود دولت

آبادی نویسنده ی کلیدر و آفریدگار شیرمحمد ناخواسته در چنین مخمصه ای گرفتار می شود. مردمی که ارزش این نویسنده ی توانا را می دانند، با خواهش و تمنا و هلهله و فریاد او را به جایگاه تعزیه گردان های « انتصابات نه انتخابات » می کشند. در چنین جایی او چه بگوید تا نشان دهد که با غاصبان حقوق مردم و جنایتکاران جمهوری اسلامی همراه نیست؟

من گوشه ای از درک و برداشت خودم را از این خبر و سخنان آقای دولت آبادی در اینجا می نویسم و یقین دارم هم میهنان زنده به گور من از سخنان آقای دولت آبادی هزاران نکته و دردی را حس می کنند که خود روزانه با آن ها روبرو هستند.

او سخن خود را با یک پرسش چند پهلو آغاز می کند: « خدا یا مسجد من کجاست . . . ای ناخدای من؟ » این نویسنده ی غیرتمند زنده بگور ، زنده بگور بودن خود را در زندان ایران چنین به زبان رانده است: « . . . فقط می خواهم مروری داشته باشم بر دورانی که در آن به طرز مضاعفی پیر شدیم؛ یعنی ما را پیر کردند و خواستند که بمیرانند. و این بیش از آنکه از نظر من امری تراژیک باشد، یک سوال است.» او هوشمندانه می گوید: این «یک سوال است». سوال یا پرسش آدم را در پی پیدا کردن پاسخ به فکر وامی دارد ، آدم فکرش به هزار جا می رود و هرکس به فراخور دانش و خرد و جهان بینی خود به چیزهایی می اندیشد.

آدم اگر خیلی ساده و بی خبر باشد فکر می کند لابد چون مملکت اسلامی شده و در میخانه ها را بسته اند ، آقای دولت آبادی پیر شده و دارد از دست می رود. کسی اگر یک کمی با هوش تر باشد فکر می کند لابد اجازه ی چاپ کتابش را نداده اند پیر شده است. آدم اگر سیاسی تر و پیچیده تر فکر کند ممکن است عقل اش به آنجا قد بدهد که نکند چون خامنه ای به آقای دولت آبادی امکان نمی دهند که رییس جمهور شود کسانی مانند احمدی نژاد، جای او را گرفته اند پیر شده است. در پاسخ به آن سوال آدم ها ممکن است به خیلی چیزها فکر کنند؛ به نفت به غارت منابع این ملت فقیر که از زمان قرارداد داری تا به امروز با ناجوانمردی و بی رحمی غارت می شود ، به از دست رفتن دین و شرف و ناموس مردم ، به توپ بستن مجلس در زمان محمد علی شاه مخلوع، به قرارداد ۱۹۱۹ ، به کودتای رضاخان میرپنج به کودتای ۲۸ مرداد ، به کشتارهای جوانان مان در زندان های جمهوری اسلامی ، به جنگی که ساخته و پرداخته ی دولت های امپریالیستی جهان خوار بود و میلیون ها جوان ایرانی و عراقی را قربانی فروش اسلحه و غارت این دو کشور کردند و بالاخره هم جام زهر نصیب شان شد، در پاسخ به چنین سوالی باید اندیشید. چرا استاد می گوید مارا پیر کردند ، آدم

چگونه و در برابر چه رخدادی ناگهان پیر می شود ؟ یا ناگهان میرانده می شود؟ خبر یا فاجعه اگر بسیار بسیار بزرگ و سهمگین باشد آدم را در جا می کشد و یا یک شبه پیر می کند. این بستگی دارد به اندازه ی علاقه ی آدم به آن چیزی که در یک فاجعه از دست می دهد. اگر آدمی مانند دولت آبادی آنقدر عمیق، درد آدم های کلیدر را حس کرده باشد و حسرت علائقش به یک آبادی کوچک و نازنینانش را در یک رمان بزرگ بیان کرده باشد، ببینید برای از دست رفتن یک سرزمین بزرگ و تاریخی با مردمان نازنینش چه می کشد و تا چه اندازه پیر می شود؟

البته او آنقدر هوشمند و خردمند هست که در آن تنگنا پاسخ آن سوال را ، خود بدهد. اگر به تک تک واژه هایی که دهان گهربارش درآمده با ژرف بینی بیندیشیم پاسخ های بسیاری را خود به آن سوال داده است.

او در آغاز سخن می پرسد: « خدا یا مسجد من کجاست؟ » گویا او در پی مزگت خود است که عرب ها آن را گرفتند و مانند شیر بی یال و شکم و سر و دم ، مسجد ، نامیدندش؛ (ای برادر می ندانم تا چت است - کت وطن گه دیر و گاهی مزگت است / شیخ روزبهان) و همانجا از خدا روی بر می گرداند و نا خدا را به خویش می خواند. او به روشنی بیان می کند که به خواست خود به آنجا و برای تبلیغ کسی نرفته است. سپس او به ملت می پردازد و این که این ملت چرا امت شد و چرا دوباره ملت شد و این ملت چرا یک ملت به معنای ملت مستقل و برگزیده ی مردم خود نیست. روشن است که غم ملت را می خورد و این پیری مضاعف که او از آن نام می برد در غم چنین ملت عزیزی است. آن که امتی است از ملت بیگانه است و وطن داری و وطن خواهی را به شیوه ی دولت آبادی یا دهخدا درک نمی کند که می گوید: « هنوزم ز خردی به خاطر درست - که در لانه ی ماکیان برده دست / به منقارم آنسان به سختی گزید - که اشکم چو خون از رگ آن جهید / پدر خنده بر گریه ام زد که هان - وطن داری آموز از ماکیان » .

وطن و وطن داری از آن روی در جمهوری اسلامی معنا و مفهوم خود را از دست داده است که محتوای تعلق اش به صاحبان اش یعنی ؛ شما یعنی ملت ایران ، از آن سلب بشود. جمهوری اسلامی می خواهد نشان دهد این وطن صاحب ندارد و امت می تواند آن را به تاراج ببرد. برای همین هم هست که ملت ایران از گرسنگی و بی دارویی می میرد اما دختر و پسرهای جوان فلسطینی و لبنانی و عراقی و دیگر مسلمان ها (شیعه یا سنی) با همان پول ها لباس های یک شکل و یک دست نو و تازه اسلامی بر تن می کنند ، بمب به شکم خود می بندند و با گلوله و خمپاره های اهدایی جمهوری اسلامی، یک دیگر را تکه تکه می کنند.

اگر به سخنان دولت آبادی در ستاد انتصابات (نه انتخاباتی) نخست وزیر سابق حکومت اسلامی با دقت و با توجه به علائق و اندیشه های این نویسنده دانا و توانا نگاه کنیم می توانیم بسیاری از سخن های نا گفته او را از میان سطور نا نوشته ی او بخوانیم. کاش دیگر هم میهنان ما هم با ایجاد چنین فرصت هایی زنده بگور بودن خود را به مردم جهان بفهمانند. جانش از گزند گزمه های دشمنان مردم ایران بدور و زندگی پر بار و پربهره اش دراز باد!

منوچهر تقوی بیات
استکهلم - اردیبهشت ماه ۱۳۸۸ خورشیدی

تارنمای یاری چنین نوشته است:
محمود دولت آبادی: ما را پیر کردند و خواستند که بمیرانند

یاری: نشست شاعران و ادیبان حامیان میرحسین موسوی که عصر روز 22 اردیبهشت در تالار مسجد امیرالمومنین بلوار مرزداران توسط اعضای ستاد 88 برگزار شد، میهمان ویژه ای داشت. همه آنهایی که گوش به اشعار شاعران سپرده بودند به یکباره متوجه ورود میهمانی شدند که چند نفر او را همراهی می کردند و هر قدم که پیش می آمد سالن به احترامش از جا بلند می شد. محمود دولت آبادی کنار دیوار تالار را که منقوش به تصاویر میرحسین موسوی بود طی کرد و کنار حاضران نشست.

به گزارش سرو، قرار بر سخنرانی دولت آبادی نبود ولی شور و درخواست حاضران او را مجاب کرد تا چند دقیقه ای در جمع دوستداران میرحسین موسوی سخنرانی کند. با تشویق حضار روی سن رفت و بعد از ذکر جمله "خدایا مسجد من کجاست... ای ناخدای من" حرف هایش را این گونه بر زبان آورد: «اگر من اینجا هستم به اعتبار احترامی است که برای دعوت کننده خود قائلم. آقای مسجد جامع یادآور دورانی از مدیریت فرهنگی هستند که دوره خوبی بود. من نیامده ام برای کسی تبلیغ کنم چرا که اینکاره نیستم. اگر هم چیزی به ذهنم رسیده، در مطبوعات بیان کرده ام. فقط می خواهم مروری داشته باشم بر دورانی که در آن به طرز مضاعفی پیر شدیم؛ یعنی ما را پیر کردند و خواستند که بمیرانند. و این بیش از آنکه از نظر من امری تراژیک باشد، یک سوال است.»

دولت آبادی که با لحنی غم آلود و اعتراضی سخن می گفت ادامه داد: «ما در کجا زندگی می کنیم؟ چه مناسباتی با یکدیگر داریم؟ چند سالی است که شده ایم ملت ایران. قبلا امت بودیم. حالا هم در عین اینکه ملت ایرانیم، بخشی از امت محمدی هم هستیم. ولی این چگونه ملتی است که در آن هیچ کس از دیگری خبری ندارد؟ این چگونه ملتی

است که هیچ گونه مناسبات انسانی فیما بین در آن برقرار نیست و فقط در آستانه انتخابات است که حق داریم به عنوان ملت مطرح شویم و در جایی جمع شویم و احیانا حرفی بزنیم.»

وی خطاب به مخاطبانش گفت: «من نویسنده مملکت شما هستم. معمولا به مناسبت، برنامه های فرهنگی تلویزیون را نگاه می کنم. و وقتی که دکتر محسن پرویز به عنوان معاون وزیر ارشاد در آن صحبت می کند بیشتر دقت می کنم. در آخرین گفتگوی او که با آقای حیدری در تلویزیون انجام شد، وقتی از وی پرسیدند که چگونه ممکن است که معدود افرادی بر تمام نویسندگان و شاعران و محققان و اندیشمندان این مملکت اشراف داشته باشند، او اول پاسخ داد که ما باید این بحث را در جای دیگری مطرح کنیم ولی بعد گفت که ما بر اساس آیین نامه انقلاب فرهنگی در مورد کتاب تصمیم می گیریم.»

دولت آبادی سپس با لحنی رسا و پرطنین ادامه داد: «من نویسنده مملکت ایران هستم. از نظر من انقلاب فرهنگی اقدامی غیرقانونی بوده است و به هیچ وجه مشروعیت ندارد. من به قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران رای دادم و تنها آن قانون را می پذیرم و آثار ادبی و فرهنگی ما باید بر اساس همین قانون مورد قضاوت قرار بگیرد. پای این قضاوت هم می ایستیم. انقلاب فرهنگی که شیخ آن دکتر سروش بود تقلیدی مضحک از امری سخیف بود که در چین انجام شده بود. آن انقلاب فرهنگی دامن یکی از چهره های معاصر جهان را برای همیشه لکه دار کرد؛ یعنی مردی که مردم پریمیٹیو کشوری را به دنیای بزرگ معرفی کرد، با آن انقلاب در چین به لکه ای سیاه دچار شد. بنابراین تقلید از آن انقلاب تقلید از یک شناعت بود.»

نویسنده رمان های «کلیدر» و «جای خالی سلوچ» تاکید کرد: «من به مسئولین ارشاد می گویم که آن آیین نامه نه قانونیت دارد و نه مشروعیت. ما قانون اساسی داریم. آن انقلاب فرهنگی باعث شد تا جامعه فرهنگی ایران از مغز تهی شود.»

وی سپس عبدالکریم سروش را خطاب قرار داد و گفت: «آقای سروش، شما علمدار رفتار شنیعی شدید که باعث شد بهترین فرزندان این مملکت بگذارند بروند تا شما شعر مولانا را حفظ کنید و به ما تحویل بدهید و تحویل بدهید و باز هم تحویل بدهید.»

دولت آبادی به انتخابات هم اشاره کرد و گفت: «من به کسی رای می دهم که از تمام ایرانیان فرهیخته ای که از این کشور بیرون رانده شدند، اعاده حیثیت کند و به کسی رای می دهم که به انسجام ملی معتقد باشد. ما را نسبت به هم غریبه کرده اند. اگر کسی که این ستاد مال اوست چنین قابلیتی دارد از رای دادن به او پشیمان نخواهیم شد. مسئله اشخاص نیستند، مسئله یک ملت است. ملت دارد از

برکت رفتار آقایان به جان هم می افتد. مملکت داری یعنی مردم را نگه داشتن. زخم زدن به مردم و تاب زخم را آوردن از سوی مردم باید تا به حال حوصله آقایان را هم سر برده باشد. شما با چه مرهمی می توانید به این زخم ها التیام ببخشید؟»

منوچهر تقوی بیات
استکهلم - اردیبهشت ماه ۱۳۸۸ خورشیدی